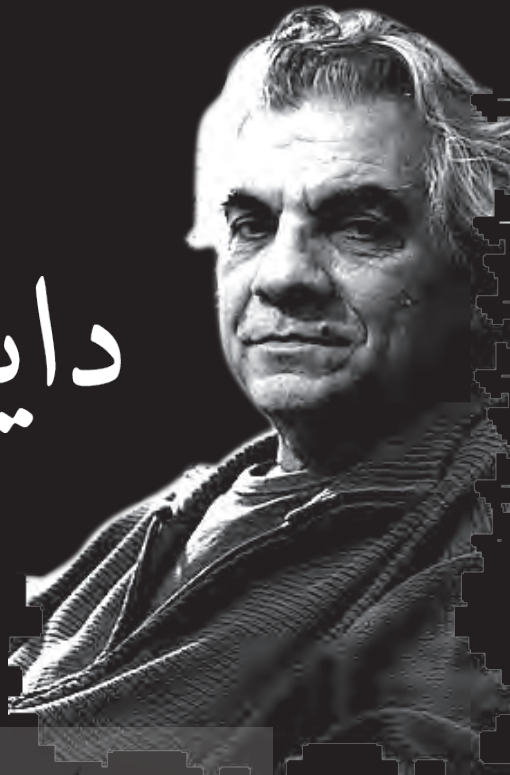


# دایره‌ی جنون



نگاهی اجمالی به رمان "هم‌نوایی شبانه  
ارکستر چوب‌ها"

## مریم منصوری

الخ... می‌بینید؟ این دایره جنون گسترش می‌یابد و حتی دامن من و شمای خواننده را هم می‌گیرد. ما در هر حال خواندن رمانی هستیم که نویسنده‌اش هم آن را فراموش کرده است و حالا شاید توسط نکیر و منکری که در این نام به "فاوست مورنائو" و "سرخپوست بر فراز آشیانه فالخته" شباهت دارند، محکوم می‌شود که بر سر خوانندگان رمانش هم بلاهایی عجیب می‌آید.

اما این جنون دقیقاً از سطر نخست رمان آغاز می‌شود؛ "مثل اسبی بودم که پیشاپیش وقوع فاجعه را حس کرده باشد. دیده‌ای چطور حدقه‌هاش از هم می‌درند و خوفی را که در کاسه‌ی سرش پیچیده باد می‌کند توی منخرین لرزانش؟ دیده‌ای چه‌طور شیهه می‌کشد و سم می‌کوبد به زمین؟"

می‌بینید تصویر خشمی کور در سطرهای

تا انتهای رمانش به کار می‌آید و البته بزرگترین ویژه‌گی ذهن قاسمی در این رمان این است که کمپوزیسیون را به شدت می‌شناسد و به خوبی هم رعایت می‌کند. یکی از محورهای اصلی این رمان - به لحاظ مضمونی - جنون است. جنونی که در طول رمان گسترش می‌یابد و دیگر نه فقط زاوی که دامن جهان داستان و حتی خواننده‌گان رمان را هم می‌گیرد. و در زمان به هم‌ریخته و غیر خطی روایت "فاوست مورنائو" راوی را محکوم می‌کند که اریک فرانسوا اشمیت - صاحبخانه راوی - بعد از خواندن رمان "هم‌نوایی ارکستر شبانه چوب‌ها" چه بلایی سرش می‌آید و دیگری و دیگری... راوی از خودش دفاع می‌کند که این رمانی است تخیلی که سال‌ها پیش نوشته و هیچ ناشری هم راضی به چاپ آن نشده است و

"هم‌نوایی شبانه ارکستر چوب‌ها" نخستین رمان رضا قاسمی است که در ایران منتشر شد و بر طبق روال جوایز ادبی، در سالی پس از انتشار، جوایزی را هم به خود اختصاص داد. این رمان در سال پیش به عنوان رمان برگزیده یک دهه اخیر ادبیات داستانی فارسی در جایزه منتقدان مطبوعات برگزیده شد و شاید تداوم محبوبیت و تاثیر ویژه‌گی‌های فنی این اثر که هنوز هم ادامه دارد، دلیلی باشد برای رجوع دوباره و دوباره به آن و واشکافی و بررسی ویژه‌گی‌هایش که آن را به اثری یگانه تبدیل کرده‌اند.

مهم‌ترین نکته‌ای که در نگاه نخست در این رمان به چشم می‌آید؛ فشرده‌گی اطلاعات و پیرو آن ریتم تندش است. نویسنده در یکی - دو صفحه نخست رمان به تعجیل و البته دقیق کاشت‌هایی در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند که



نخست به اسبی تبدیل می‌شود که شبیه می‌کشد و سم به زمین می‌کوبد و زبان ندارد و در نتیجه؛ معقول و منطقی نمی‌نماید. و البته نیست هم. همین ناهمی و تعریف ناپذیر بودن موقعیت‌ها و شخصیت‌ها و چه و چه است که جنون را طرح می‌زند در این کار. و تصویر اسب که از صورت راوی دیزالو می‌شود به زن صاحب‌خانه - ماتیلدا - در صفحه دیگر و به همین ترتیب جنونی فهم‌ناپذیر و گاه به پس‌رانده در شخصیت‌های این کار می‌دمد و آن‌ها را با خود به ورطه پایانی می‌کشاند.

راوی ذهن بی‌خاطره و حافظه ماتیلدا را به "دالان خالی و متروک خاطره‌ها" تشبیه می‌کند. و این دالان بی‌شبهات به طبقه ششم آپارتمان اریک فرانسوا اشمیت نیست. طبقه‌ای که اتاق‌هاش توسط ایرانی‌های مهاجر و البته یکی - دو فرانسوی که حضوری در حد تأثیر صدای موسیقی سازشان و یا عبور از این دالان دارند، تسخیر شده است.

ایرانی‌های مهاجر در فضایی در حاشیه و زیر شیروانی از آپارتمان شش طبقه اریک فرانسوا اشمیت که آزاد نگری‌اش بالای جانش شده و آدم‌هایی رانده از هر کجا حالا در این جا مامن یافته‌اند و به تاخت و تاز به یکدیگر - البته در حد تحقیر و بازی‌های روانی و نه کنش‌های ثمرمند - مشغول‌اند. اما این دیوانه‌خانه‌ی عقده‌ها و حرف‌های ناگفته و عشق‌های بر زبان نیامده و دشمنی‌هایی که در چشم‌ها خفته‌اند، با زبانی صریح و تلخ روایت نمی‌شود. قاسمی چاشنی‌ای به آن افزوده تا این تلخی قابل روایت شود؛ طنز. تمهیدی که به درستی از اجرای آن برآمده است. این

چاشنی از دل حضور "فاوست مورنائو" و همکار نادیدنی - اما حاضرش - آغاز می‌شود و در دیالوگ‌ها و توصیف‌های راوی از رعنا و ... هم حاضر می‌شود و در آخر هم خود راوی که استحاله می‌شود در گاییک - زن سیاه و گنده‌ی صاحب‌خانه - که در طول روایت بهانه‌ای ست برای شرح ترس راوی از سگ؛ چه به لحاظ نجسی در فرهنگ سنتی و مذهبی و چه ترس روانی. و این جهنم عقوبت راوی است که "فاوست مورنائو" برای او بریده و دوخته است؛ "بر می‌گردم. دراز می‌کشم میان پایه‌ی صندلی‌ها. فردا خواب راحتی خواهم کرد. فردا وقتی بشاشم به راه‌پله، ماتیلدا فراموش خواهد کرد. فردا ماتیلدا به یاد نخواهد آورد که دیروز هم همین کار را کرده‌ام. هر بار فکر خواهد کرد که این نخستین بار است. که همین حالا است." "همین حالا".

رمان با این سطرها تمام می‌شود و تأکید بر شبیه فرافکنی ماتیلدا که برای بقا، گذشته را فراموش می‌کند و حالا تمام حافظه این روایت در سگی بی‌زبان خلاصه و تمام می‌شود. به نوعی واکنش ذهنی ماتیلدا را متن رمان هم زنده‌گی می‌کند. اما این بار او فراموش نمی‌کند. بلکه محکوم می‌شود به دفن در ذهن سگی بی‌کلام و سیاه که میان پایه‌های صندلی می‌خوابد و نظاره‌گر مرگ اریک فرانسوا اشمیت صاحب‌خانه در حین خوانش "همنوایی شبانه ارکستر چوب‌ها" است که پیش از این هم به او هشدار داده شده بود.

اما این عقوبت و چیدمان وقایع، در عین حال که در ذات جنسی از تراژدی را در

**یکی از محورهای اصلی این رمان - به لحاظ مضمونی - جنون است. جنونی که در طول رمان گسترش می‌یابد و دیگر نه فقط راوی که دامن جهان داستان و حتی خواننده‌گان رمان را هم می‌گیرد.**